

مجموعه ردپای عشق ...

مجموعه اشعار

ردپای عشق...

به قلم: زهرا باصره



زهرا باصره

مجموعه ردپای عشق ...

به نام آفریدگار عشق

مجموعه اشعار

ردپای عشق ...

به قلم: زهیر باصره

سلام و عرض ادب و احترام خدمت خوانندگان محترم مجموعه رد پای عشق ...

از اینکه زمان خود را به خوانش مجموعه واژگان بنده اختصاص می دهید بی اندازه سپاسگزارم. امیدوارم آنچه در انتها از خوانش آن کسب میکنید برایتان مفید فایده باشد.

این دومین مجموعه است که بنده در حوزه ادبیات فارسی اینگونه در عصر دیجیتال و الکترونیک عرضه میکنم. اولین مجموعه با نام غزل بانو منتشر و ارائه شد. خوشبختانه بازخوردهای مثبت آن دلیلی شد برای ادامه طی طریق همین مسیر و انتشار این مجموعه بدینگونه.

در این مجموعه شاهد پراکندی قالب های شعری خواهید بود که به قصد اینکار انجام گرفته. گاهی با اشعار موزون منظم گاهی با اشعار موزون نا منظم و گاهی شاهد بی وزنی واژگان خواهید بود.

مگر چه فرق میکند چگونه بنویسی دوستت دارم شعر؟ همانگونه که نوشته ام، همانطور هم ارائه کرده ام.

حقیقتا برای نوشتن، قالبی از پیش طراحی شده را در نظر نمیگیرم و هرچه باشد همانطور که باید می نویسمشان. چه غزل باشد، چه نیمایی و چه آزاد و ...

این نوشته ها آن من در آن وقت یا آن زمان است که به گونه ای که باید باشد نگاشته می شود.

درونمایه و فرم زبان شعری هرچه باشد تاثیر خود را بر مخاطب خواهد گذاشت. قالب را میتوان ابزار نوشتن دانست که به شاعر کمک میکند حال خود را با واژه ها بیان کند نه خود شعر و اهمیت آنچنانی برای من نداشته و ندارد چگونه باشد.

گاهی نوشته هایم آنقدر سخت است که نیاز به دقت و تامل بیشتر دارد.

لذا پیشاپیش از نگاه گرمتان پوزش می طلبم و امیدوارم از خوانش این مجموعه لذت برده و استفاده نمایید.

با تشکر

زهیر باصره

قرار بود در ساعت شلوغ جاده

میان حومه ای از نور

به رقصیدن ماه

شادباش بگوییم

قرار بود در جنگل سیاه و سرد

برای گرگ های گرسنه نان تکه کنیم

قرار بود دیگر

بی قرار جمعه ها نباشیم

به رسمی غریب اما...

با افیون انگشتانت نشعه میکند گرگ پیر

و من هر جمعه تنها

بر خط سفید جاده

در آخرین التماس های خورشید قدم بر میدارم

دستم دوباره فرم نوشتن به خود گرفت

شاید بهار فصل شکفتن به خود گرفت

در پیچ و تاب کاغذ و خودکار شعر گفت:

اندیشه است. حالت گفتن به خود گرفت

تردید مرز ماندن و رفتن میان ماست

این پای ترس فعل نرفتن به خود گرفت

دستم دوباره آمده است سمت دوست. باری ...

... چشمت دعای معجزه سفتن به خود گرفت

در باز کن دوباره عاشق لیلی رسیده است

مجنون نبود قصه ی مفتن* به خود گرفت

دستم دوباره فرم نوشتن به خود گرفت

شاید بهار فصل شکفتن به خود گرفت

مفتن = فتنه جو، فتنه انگیز

چون راز شب را برای شبان تعریف میکنی

شاید کلیشه بنای حل معماست شعر مرگ

تو ...

گوش ها را بگیر باد

من از ترانه مرگ حرف میزنم

اصلا خبر از زندگی نیار

از هیچ پل زده ام لودگی کنم

.

امشب که مرگ، جادوگر شهر نیستی است

یک دلک از نژاد خدا

مست مست مست

آمد نشست کنار مرگ

تا صبح گریه کرد

شاکی تر از خدا

با راز خنده شیطان سیب دزد

تا مرگ گریه کرد

.

دلک ستاره بود

از نسل سنگ سخت

احساس پست داشت

در این فضای تنگ

اما به ریش مرگ

نگاه هم نکرد

یکه‌و پرید

پرواز کرد، خنده کنان رفت و رفت و رفت

حالا که نیست دل‌تک پیر

لبخند شاعر است

لبخند شعر شکایت را بلد که نیست

اما نویساست قلم آنکه ماهر است

.

بعد از شکست مرگ، نوشتم دعای مرگ

اسمش اجابت است

در من غرور مرد

تا من گلابه مرد

از من شکست مرد

.

حالا کلیشه من در تو منقضی

تو از هزار بیت و من بیت اولم

وقتی برای ابد عشق با من است!

گیرم که نیستم وسط شعر نیستی!

پرواز راه دیگر احساس سبز نیست؟

قانون نساز مرگ

دل‌تک نمرده است

شهر من گم شده در زیر کتک های وطن
عطر گرمیست ولی خم شده آهوی ختن

نت موسیقی احساس خدا پنهانیست
زیر ساطور تنا یا تتنا هوی وطن

شعر مفلوک ترین واژه ادراک شده است
هوسش نقطه ی تردید میان تو و من

عشق والاست به بالا بپریدش علمش
می نویسیم غزل تا به غزل راز کهن

گل هستی به نگاه تو غزل ها بتنم
تار و پودی که بخوانی فعلاتن فعلن

دیشب سایه ماه را دیدم
میانه مرداب در آغوش سایه ها می رقصید
صحن تخت گلویم که ترک خورد
دیوار شب شکست
آنجا ... خدا بود من بودم و ماه تن فروش
آسمان هم انگار
در خواب عمیقش
از ابر های خیره سر عشق را گدایی میکرد

عشق امواج نگاه توست

وقتی ...

غزل واره ترین شراب سی ساله

در جام جهان بین چشمهایت جریان دارد

پائیز هم شاعریست؛

شاید نقاش خبره ایست؛

درد را برعکس معنا می کند

تا برگ هایش را به خاک و خون بکشد.

پائیز هم شاعریست؛

شعر بدون وزن را با وزنه ی مستفعلن وزن می کند،

مدام شعر عاشقانه می نویسد و می گوید : (عشق را کاشکی زبان سخن می بود)

قماربازی که نمیداند شرط چیست.

پائیز هم شاعریست؛

فراموشکار و خبره.

چگونه رنگ ها را نمی داند و اینهمه زیبا سخن می گوید!؟

تو معنایش کن ...

مغرور ماه

که آه میکشد ابر

و پنهان میکند تو را

با سکوت شب

که ظلمات است

.

اگر پیغام سایه از خورشید بود

بگو باز گردد پیغامبر

بگو برگردد اگر که امید بود

که اهل نظر بی اثر از عشق بر نمی گردد

بگو که عقرب است بر اریکه سبزینه اش

آنگاه که ماه را نظاره میکند

و ترانه ای نو ساز

.

آه ای مغرور ماه

که آه میکشد ابر

و پنهان میکند تو را

با سکوت شب

که ظلمات است

.

شب از شب پر

غم از غم پر

من از من پر

آری ...

بگو که بنویسند:

آبی است حقیقت

اینجا که به طریقت آسمان دلسپرده ایم.

.

اما بازی تازی ها به سان نازی ها بود

از چشمی سه کنج،

در جنگل برهوط

سایه های سیاه فریاد زنان :

بیهوده دریده اید جریده ها را

بیهوده بر پرکه ها فاتحه خوانده اید

بدینسان بیهوده

.

آه ... ای مغرور ماه

که آه میکشد ابر

و پنهان میکند تورا

در سکوت شب

که ظلمات میکند چشم هایت را

وطن برای تو ، ای یار دوست داشتنی
تویی که بی سر و سامان شعر این وطنی

وطن شبیه تماشای نقطه های شب است
ستاره های پیاپی، و دور و خواستنی

غزل ، قصیده ، تغزل ، به نام نامی من
هنوز هم که هنوز است راه شعر منی

شب است و حوصله ام دست غم اسیر شده
نگو چگونه اسیری ، بگو فنا شدنی

من از جهان توام کهکشانشان راه خطر
مرا ببوس که تنها تویی که جان و تنی

به پيله ات نشستنی به مرگ منتظری؟
برقص تا قفسی عاشقانه تر بتنی

تابش عشق
و حرارت محبت
محصول مجذور حقیقت است
به توان دلخوشی ها

مرا به آینه دعوت کرد مرداب

و آبی سرد

درد مرا

هم قافیه می کرد با :

مرد زرد بازی تخته نرد.

.

تصویر آب

که زد گلوله بر قبای بی آستین

تکرار پشت تکرار که :

با تو هستم آی ...

اینها نه ...

آنها

آنها که شب زنجره میزدند

انتقام آب از آینه

که راه انداخته اند

چالش کارما را تا کفن

از منهن

که مجرمانه مشکر کند بر

دور می فاسو لاسی.

.

آب آیه ای از ورا نبود

تهاجم پارادوکس پرتو ها بود

با تداخل به چپ چپ ها ،
یا چپاول به راست راست ها
در تکبیر عقب گردها
از جبر منطق افلاطون
و جذری که سایه از همسایه می گیرد .

محکوم است به سکوت

مشکوک به هیروت

مرز شب زده ها را

تا لای پنجره ها

آبی می کرد و می گفت:

قشنگ بود

که فشنگ

به جنگ

با تفنگ می رفت

تو اما بپذیر و بنویس

از مصدر قلم و کاغذ

دعوت آب را

که آینه خسته است

تو آرزوی محالی ، دروغ می گویم
برای من که خیالی ، دروغ میگویم

اگرچه معجزه ها را نگفته می دانی
دروغگوی کمالی ، دروغ میگویم

بین کجای جهان را نظاره میگیرم
به شانه مفسده بالی ، دروغ میگویم

اسیر سر درون نیستی فقط حرفی
شکارچی ملالی ، دروغ می گویم

هنر پناه تو شد . آخرین پناهت شد
قسم به گوشه قالی، دروغ می گویم

تو آرزوی مرا با شکست پیوندی
به ذکر مبهم و خالی ، دروغ می گویم

سپیده دم رز قرمز که عشق می بافد
نشسته بود ببیند چطور می آبی
سحر رسید و بهاران ترانه خوان تو شد
نسیم وقت اذان شعر عشق را میخواند
و بلبل سحری نغمه خوان چشم تو شد
سکوت پیچک انگور رازدار تو بود
خدای شعر شجاعت پناهگاه تو شد

سپیده دم رز قرمز که عشق می بافد
برای باغ بهشتت غزل جدا میکرد
به حفظ حرمت حافظ
خدا خدا میکرد
که حیف مطمئنم اینچنین نمی آبی

اگر دعای منو گریه های ابر کبود
رسید تا به حضورت به خنده لب وا کن
اگرچه راضی عشقی نگفته معلوم است
ببار واژه ی ایمان به قلب های جنود

اسارت شب شب خیز را نمایان کن
شکایت زن و شرمندگی مردانه
خدای شرطی اهل یمین بگو آقا

کجاست خانه ایمان؟ بگو کجا آقا!؟

بگو برای من از آن جهان چه آوردی
به گوش های فلک غصه های شب خواندی؟
رسالت تو مرا تا به دین بودا برد
بیا بگو که چرا تا الان نتابیدی

سپیده دم رز قرمز که عشق میبافد
دوباره پرپر صد فحش باد و باران شد
چگونه راضی این جهان بی خردی
چرا نشسته ای اما جلو نمی آیی؟!
بیا که منتظر عید راستی هستیم
بیا بگو که چرا لا اقل نمی آیی

یک شب که دیدم آیه ای از نور حیدر

خورشید می تابید

شیطان نمی پرسید

انسان نمی ترسید

پندار پر بود از حقیقت های حیدر

.

وقتی که دیدم آیه ای از نور حیدر

من بودم و انصاف های عاشقانه

همچون ترانه از رودخانه

آن شب منو من با منم افطار میخورد

با هم نشستیم

با هم پریدیم

.

از عشق من تا او؟

یک عمر کافی نیست

اینجا شکایت از خدا

انکار شیطان نیست

پاداش خود خواهیست

در باور نام آوران تکرار تکراری است

پیغام های او برایشان سخت اجباریست

پاگان نیست

نادانیست

آن شب که دیدم آیه ای از جنس مولا

من بودم و انصاف های مومنانه

هی بی بهانه

هی بی نشانه

تردید هم گاهی گدای سامرا بود

دو صد یقین بودند با وصفی خدایی

در شعری غنایی

شاید کنایی، شاید روایی

بی پرده میگویم کجایی؟

تلو تلو میخورم
از شهوت پرستیدنت
که دستهای تو مامنی است
یا کوهی چنان که از تماشا باز می دارد
چشمانت آیه های عشق
و آبشار تمنا را بر روان آدمی نقش می زند

گاه و بی گاه دادگاه شبانه را مرور میکنم

تو از کدام قبله صدایم کرده ای

در کدام سجده

که به داد کشیدمت

اصلا عجیب نیست که دروغ نمیگویند

درست دیده ام

اما ...

ثابت کردن ثابت شده را ثباتی نیست

ثبت میکنم که ثبت احوالاتم به یادگار بماند

بوی گند رفاقت

آستین های رابطه را

آرایش میکند.

.

ربات هایی که

نوشابه با طعم دروغ را به دوغ ترش حقیقت ترجیح میدهند

تجربه را وطن فروش

و از خائنین افسانه می سازند

.

بوی گند رفاقت

دچار اسکناس های قلبی است

بوی گند رفاقت

پرواز ناهنجار هرزگی را

هم به ابتذال میکشد

.

بوی گند رفاقت

از سرزمین سوسک ها تا ایالت شپش ها کشیده شده

شجره نامه ای که برمیگردد به عصر دایناسورها

.

اسپند دود کنید مبادا چشم بخورد

اینهمه بوی گند

پرتوی زبانه می کشد به سمت حیات

و سنگ ها

در ذهن آب

ترانه ای نقش میکنند از وجدان

گوش کن زیباست

تصویر کردم تا ببینی تو جهانم را

تصویر کن با من ببینی ناخدایم را

کشتی ما طوفان ندیده گور میخواهد

با من بزن پارو ببینی پاسبانم را

عادت نکن تردید را در خود بیارایی

عادت نکن تا شب ببینی پاسدارم را

آسوده میخوابی نمیبینی ولی، اما ...

می‌گیریم از قلبم که تاثیر نگاهم را...

تاریک بودم آفتابش را نمیدیدی

انسان شدن ماه است، نوری شد که جانم را...

در دست میگیرم برایت هدیه آوردم

عشق است، گل شاید بیاراید مزارم را

آخر برای شعر هایم عشق می‌بافی

از تار تا پودی که میبافد خدایم را

خواب بودم

که باد بودا را به رویا کشید

خواب بودم

که آب را چشمانش تعریف میکرد

ترازو بی وجدان بود

نام تو را بردم باران گرفت

پس از آن

بیستو سه شب ماه را بو کردم

به جدالی نابرابر

آموختم که نام تو را هم ...

(در پستوی خانه نهان باید کرد)

خواب بودم

که باد بودا را به رویا کشید

خواب بودم

که می نوشتم

خواب بودم که شنیدم خطر تو را میخواند

تیغم را به خشم کشیدم

اینبار به جنگ برخاستم

به نجاتی که ناجی اش از جنگ بیزار است

خواب بودم و باران راه را نشانم می داد

خواب بودم اما خبر خطرت حقیقت داشت

خواب بودم و دیوارها گریستند
خواب بودم و از راه نرفته برگشتم

چگونه تعریف کنم این همه خواب را ؟
چگونه بگویم به نجات برخواستم !

گله ای نیست

میدانم

این روزها کسی نمیخواهد باور کند
بین خودمان بماند من هنوز هم خواب می بینم

شب از شب پر
و ماه را به اسارت می برند

سحر
خورشید
انتقام می گیرد
جنگل مینوازد
دریا نعره میکند
و آسمان نقاشی نو خواهد کشد

به جرم چیدن واژه ، از این زمانه فرار کن شاعر
بریز آس دروغ و ، به یک بهانه فرار کن شاعر

برای گلشن بی جان ، نخوان دعای کویر در باران
بزن به قصه دریا ، به بیکرانه فرار کن شاعر

سیاه شد غم جنگل ، و باد شعر دروغ می سازد
که ریش انگل جنگل ، نشد خزانه فرار کن شاعر

کلاغ های کمین کرده از تو زبده ترند ، حاشا کن
تو بلبل سحری ، پس به قصد دانه فرار کن شاعر

کنایه پشت کنایه ، کجا نهفته شده است پیکارت؟
ببین نمرده پس پرده این ترانه فرار کن شاعر

قسم به راز کلام و قسم به واژه عشق خاموشم
به رسم حافظ و نیما تو شاعرانه فرار کن شاعر

تسخیر می شوید

تحقیر می شوید

بنویس حق توست

ناقوس میزنند

آلوده میشوید

محسوس خفته است

بنویس حق توست

.

با زخم زشت زشت

پروانه از بهشت

نیلوفرانه گفت:

بنویس شب نوشت

.

گل‌های باغ طوس

آهوی خسته را

پاداش میدهند

بنویس خسته است

مقروض آدم است

محبوب آهن است

محبوب خائن است

بنویس کسر شد

.

رمز حضور ما

مرز هبوط ما

شرط خروج ما

بنویس مزحک است

اندازه مشرک است

.

جعل جهالتت

خمس خجالتت

تا آفتاب بود

بنویس واجب است

.

ترس از زمین و میز

لبریز تیغ تیز

مخبر پیاله لیس

بنویس مکفی است

.

فردا نجات سار

فردا نجات کار

فردا نجات دار

بنویس نادم است

.

باروت ها غلاف

در ساک و زیر تخت

تا شام وعده گاه

بنویس شیخ گفت

قطعا ترانه گفت

بنویس واجب است

.

مرد عبوس شهر

مرد تبر به دست

بنویس داس مرد

داره شکست مفت

بنویس شیخ گفت:

اذن اذان شب است

در سایه باد گفت:

خواب است پای ترس

.

پندار جبر چرک

در ذهن ماده هاست

آئین های راست

در کوزه ای گلی

تقسیم میشوند

.

اجبار تخت مرگ

جفت پوچ تخته نرد

پیغام میدهد

بر مرده ها بخند

.

بنویس ترش بود
طعم شکر تو را
از شرط شصت و هیج
تا تمبر باطلت
گهواره خاک شد
اندازه پاک شد
.
سوگ تباهی است
جنس حروف ها
سنگر کنایی است
اینجا که جرم دل
تندیس می شود
بنویس عاشقیم
تقدیس میشود
بنویس حق توست
بنویس شب نوشت
بنویس مزحک است
اندازه مشرک است

ستون ها را بشکن
پتک نداری؟
مشت هایت را گره بزن.

خلق کن

از پی تا بی نهایت
برنج به رنج ها تا دیس میرسد.

مهندسی را خط بزن

آجر به آجر کشف،

پله به پله آرایش کن.

کمال ملاک کلام نیست

برج رهایی بساز

چون نوروز

از سقف تا ساقی

شرم است بیزاری

تقویم تا ترسیم

شعری است عیاشی

.

در مستند تکرار میدانی

چپ کرده ای شاید نمیدانی

از سوز سوزش وام میخواهی؟

از قصه ها اصلا چه میدانی!

.

باور به آخر اولش تعریف

باور به اول آخرش تمجید

مرز میان خانه تا خانه

ویرانه شد، ای واحدت تحریف

.

قصد جسارت رسم من سور است

این چاربرگ صفحه ی شطرنج

در چشم من افتاده ای کور است

.

فرضی شبیه زجرکش کردن

قانون گفتاری است در کشتن

تو از کجا افتاده ای، ای دوست!

این فصل ها را منفصل کردن؟

.

از قاعده بیرون بزن قانون

وقت تبسم نیست ای چالاک

بی باک تر از قصه می رقصی

اصلا خودم را دیده ای تا خاک!

.

وزن تقارن خسته از بودن

رزم میان چاه مشکوک است

از فاصله شاید گریزانی

از نخ شنیدی خواهرش دوک است!

.

اسرار ها را یک به یک بشکن

پرده دریدم, خسته می تازی

داغ است این صحنه که می بازی

بازی به نفع خوک در شالی است؟

در شهرک و برجک چه می سازی!

.

قمری فدای نی به ساز نور

ماه از تبر خورشید از تنبور

.

زنبور گل های اساطیری

نیش دعاگوی تو اجبار است

پرسه بزن با گل بیامیزی

تا ساقی جنگل که انگور است

.

شکر پسر را دخترش گفته است

رشک سپر را نیزه میفهمد

از بند تا بندر همه سرباز

از دار تا پرگار میفهمند

.

خسته شدی ای مرد بازیگر

پر کن تفنگت نوکر پرپر

در وزن را بر وزن میخوانی

با وزنه ها بی باک میخوابی

.

شعر و شعارت را یکی کردم

ترد است اما خسته ات کردم

بوزینه ها را منعکس کردم

اما نفهمیدی چگونه وارث دردم

یک تار از تار اولت
تاتار تا قوم تن به تن
تو تن به فعلن شاعر بپر وطن
تور تبارک خاطر خطر شده
زرد زراعت زائر زکات زر
ذکر تبر به زین
زرافه زال و زار
پوزی بزد زمین
کردار کار کرد
کشتن کمانه کرد
کاشف کنایه کاشت
کارش کنار کاش
راهت رعایت است
رعیت رضای راه
رمال رگ به رگ
آخر ردای مرد
تک تیر شیر شد
اکسیر پیر مرد
در راه رعیت است
آخر به شهر ما
شاهنشاهی نگفت ذکرت تذکر است

*

فعلن به فعل فحش

فاعل به فرق فقر

فکرت فدائیان

فحشش فکاهی است

قانون قوس قوچ

نقش قلم قلیل

تیغ طبق طبق

ماغش به منقلت

تاییده توت ترد

تاریک سوت تاک

ترکی تنش ترک

تصویر تار تاب

نام آوری نگفت دردم فقط فقط

*

مرز مرام مرد

مار ملول ما

منگ از مناره است!

راز رموز راه

رنگین رساتر است

رب رب رب رضا

گاواره گاه گرگ

گرگینه گرم گشت

گشتم به گشت گور

اصلا شنیده ای!

وجدان آخری مهرش به مرگ تاخت؟

اتفاقی است عشق
محبتی است شمای آزادی
معجزه ایست شعر
معجزه محبت تو اما اتفاقی نیست

مدار باورهای تو

انگار خلاف شعرهایم بنا شده اند

مثل همین ننگ آخر:

من مینویسم جنگ جهانی

تو میخوانی گنج جهانی

در راه بودم که،
طوفان شدیدی آمد.
پس از آن دوازده بار پیایی باران بارید.
من که چتر نمی دانستم...
خانه ام چقدر دور است!
انگار این آخرین طوفان دنیاست
به خانه ام نرسیدم تا؛
به جرم قدم زدن زیر آسمان آبی زنده به گور باشم.

چه حاصل است از کشت و زرع بذر صداقت
که واقف است عاشق به راه و رسم هدایت

اگر نبود عشقی به روح و جان زلیخا
چرا رسید یوسف به فصل داغ ملامت

نشد به پیله پروانه ها سفر نکند دل
تنید دور این کرم ساده ترس اسارت

اگر گذشت از ظلم و خوف این شب تیره
به ماه می رسد قطره قطره نور شجاعت

دلی صبور بود و جفای خلق شنید
ولی رسید معشوقه اش به تاج رسالت

رسالتی است طریقت به راه و رسم حقیقت
که پشت پرده اندیشه ات ندای رشادت

زندگی بوی مرگ میدهد
و من به جنگ با مرگ برخاسته ام
می جنگم
اما متنفرم از جنگ
اینگونه است که زندگی کردن
حال مرا خوب نمیکند

دلم دچار پرستیدن نگاهت بود
که عصمت تو فقط آخرین گناهت بود

تو آرزوی خداوند بوده ای ای گل
و رمز و راز تو از مخزن صداقت بود

چگونه وصف تو را کرده اند شب زده ها
رسید هر چه به ایشان فقط خجالت بود

نگو سکوت مرا خوانده اند . میدانند
دلیل آنچه نگفتم همین حکایت بود

پرش آفتاب را ابر نمی تابد
و انعکاس عکس آب را استتار میکند آسمان
باران وعده داده است
ولی من خلاف باد می شنوم
گوش هایم از سرب پر
و پر پرواز مرغان اساطیری را شماره میکنم
به شش جهت موازی می لولند
پیچا پیچ
گرداگرد
مالامال
و برعکس می برند کرک هایش را
جوجه ای که مرغ می شود
جوجه ای که خروس می شود
جوجه هایی که سوار خواهند شد

تنها سفر کردم ببینم عشق یعنی چه

.

این ذهن ابری نیست

اما ابرهای تیره میبارند

.

حالا که بال فلسفه زخمی است

در سینه شوق چاه می کارند

.

رمز الف تا یا

شمشیر عاشق نیست

شمشیر شاعر نیست

.

تاول زده دستان اندیشه

وقتی نمیخواهی بیاندیشی

.

قانون هستی را

ناگفته ها گفتند:

.

تکرار یک تکرار

تاریخ مجهول است

وقتی که نوری نیست

انکار معقول است

من در من

گمشده ای از من .

آهای ...

من در من مبارزه نمیکند با من

کشف میکند من، رقص میکند من، خلق میکند من.

من در من پنهان نیست

گمشده ایست از من

.

دچار باش من

شاید که من دست بدهد با من

تا گریه نکند من رو به روی من

تمنا میکند من

که من را با من کشف کند من.

ای آنکه آهوی ختن را میپذیری
یا روی گل تصویر زن را میپذیری

تو ناخدا، من مرشدی از عالم غیب
آیا خودت ایمان من را میپذیری!

علمت چرا با من جدالش اینچنین شد!
منکر شدی از جهل! تن را میپذیری؟

هر روز تا آئینه ها پیکار کردم
اینگونه جنگیدن ، زدن را میپذیری!

روحم که هر روزش به جرم عشق پر شد
میگفت: ای یاور، کفن را میپذیری؟

در راه بودم، خسته ات کردم، نخواندی
حالا تو، من، جرم وطن را میپذیری!

تردید تو را دید
آواز پرستو برهانید
ای مرد دعا‌های غم انگیز
خاتون غزل‌های شب وصل نمر دست
اینجا که تب تند اطاعت، غم جاریست
دنیای پس عشق فنا نیست،
این شعر کنایی است
از روز الست است که دنیا متناهی است
داروی شبم تیره به باران نگاه‌یست
باروت به کوهان زده کبکی که فراری است.

تیر تو مرا کشت ولی زنده به نورم
گوری که محیاست فنای دو تباهی است

از مرگ نوشتم که تو را درس بگیرم
از زندگی و وصل نوشتم که نمیرم
هرچند خدا روح و تنش وصل به درد است
از درد رسید است که پایان جدائیست

سرچشمه گل آلود شده، آب حرام است

سر چشمه پاکی اثرش لایتناهی است
جمشید به جام جم و جم فرض به جمع است
دستان تهی حبس به ناگفته ساقی است
ای شاه بزن طبل قفس باره ما را
ما را که قفس تنگ تر از تنگ شد هر روز به راهی
تبعید توام عشق، ملالی است که فرض است
در پرده نباید بنویسم که ستایش گر شعری
این پرده موهوم سه تار است
پس پرده نیانداز که سازم پرو بالیست

تبعیدگاه او

شب پرسه راز او

پرواز راه او

گنجشک آب میخورد از جام شراب تلخ

تنها تو خواننده ای

اما چه خواننده ای

شاید گناه جاودانه ای

طوطی قصه گو، دانه به منقار شاکی است

.

پائیز داغ تخت

بوسه به خارهای عسل

خون به خون دعا

کفتر به روی تخم، سیر از غریزه است ماده.

.

.

شاعر فراری است

مادر به گریه

فردا گلوله باران لاله هاست

اصلا عجیب نیست

داور نجیب نیست

اما...

اسبی که خانه ی ما را شکست، بسیار نجیب بود

با چشمهای مست

یالی بلند داشت از غزل

هی شیشه میکشید

هی شیشه میکشید

هی شیشه تا که ما

من، تو، او، ما، شما ...

از نو شروع کنیم :

تبعیدگاه زن

از روزنه به تن

احساس مفتعل

اصلا بزن بزن

ترکیب سوزن و زن تا بزن به تخته شباهنگ پاره سنگ

آجر پیاز می خرید

در بازاری که سار میخریدند مجرمان

مجموعه ردای عشق...

بعد از عبور تو

در خلسه شبم

هزیان مبارک است

تعویل یک کلمه در تحویل سال ما

در ماورا گم است

ما را ورا گم است

.

باری...

تبعیدگاه من

شب پرسه راز من

پرواز راه من

گنجشک آب میخورد از جام شراب تلخ.

دل بسته ام به غزل های چشمه اش
از یک سکوت و گلایه فراتر است
آبی و آبی و آبی به سینه اش
میخواستم به شعر قاعده، اما نشد غزل
تاریک بود و تار
ذهن دو آینه
در کافه ای شلوغ که
آتش گرفته بود
من مست مست شعر
او تنگ دل به هیچ
هی تار میشدیم
هی تار و تار تا
شب در شبم رسید
آنقدر شب شدیم
که جدامانده شد غزل.
من شوکه ام هنوز
اما گذشته است
من شوکه ام ولی ...
راهی که هست نیست!
جامی دگر بریز
پر کن پیاله را

از نو قدح بیار
پروین قصه گو
خالیست جام می
تقصیر تاس نیست
تقصیر قهوه نیست
تقصیر ماست شعرا!
تا صبح می بریز
پر کن پیاله را
از نو غزل بریز
هی پیچ و تاب عین
در شین و قاف صبر
حاشا که کافریم به غزل
ما کی به تماشا نشستیم؟

نوشتم دوستت دارم، نگاهم خیس باران شد. چه بارانی
نوشتم عاشقت هستم، جهانم غرق طوفان شد. چه طوفانی
درون سینه بغضی مانده میدانم نمی گویی، نمی گویی ...
...گذشتم از گناهت یا پناهت کفر شیطان شد؟ چه شیطانی

بگو از شعرهایم چیده ای سیبی، بگو حوای ادم کش
بهشت ارزانی خوبان ، تو از عشقت گریزانی. چه پیمانی!؟

تمنا میکنم جانا ، شکایت نیست این نامه که میخوانی
تمام من فدای او، گناهم سر یاران شد ، چه یارانی

مرا بی بال و پر کردند شب کردند یا تاریک تر شد من؟
کنارم نیستی اینجا پناهم شعر رندان شد ، چه رندانی

نوشتم دوستت دارم ، نوشتم عاشقت هستم، چه میخوانند؟
سبکبالان ساحل ها چه می دانند انسانی! چه انسانی

سقف خانه ابریست
اما باران ندارد .
ابره‌های عشق
آیه‌های تاریکی میبارند
ابره‌های ریا
آیه‌های بندگی
جدی‌نگیر نطفه‌ی منتظر
اینها یک شوخی ساده است

باید سفر کرد از جهانی سرد و پوشالی؟
یا اینکه عطرش پر بگیرد سمت کو؟ شالی!

با یک تبسم خنده کردن درد را درمان!
تو خنده کن تا من بگویم خوب بود عالی

هی قهوه خوردن را بلد شد مرد پر انکار
یک اژدها شاید ببیند او ته فالی

شب زندگی کردم بفهمم روز یعنی چه
اما نفهمیدم چرا از درد خوشحالی

درد است از خلسه بگویم مردمان درد است
وقتی ندیدی فلسفه زنده است است در قالی

گل های ما را چیده ای! بو کرده ای! شکر است
اما نگاهی کن به خاک و مرتع خالی

عاشق شدم , شاعر شدم , کردار را عشق است
باید سفر کرد از جهانی سرد و پوشالی

شبی شکایت شاعر شکست پیماناش
مصیبتی که ندانست چیست جریانش

غزل بلاکش دوران جاهلیت نیست
ردیف حادثه آمد شکست پیماناش

ببین چگونه مرا کشت سد محکم شک
که جرم رود خروشان برید شریانش

من آسمان تو بودم به ابرها سوگند
غروب کردنم انگار نیست تاوانش

من و تو فیلم تجسم، درام یا هرچی
گرفت خنده ی شیطان جلوی اکرانش

شبی شکایت شاعر تمام شد اما
به واژه ها قسم انصاف نیست پایانش

تماشا کن

وقتی که جنگل

در رزمگاه شعله ها

با آن ضجه های ناتورالیستی اش

همچون اهل حق به پایکوبی و سماع نشسته است

.

در قربانگاه طبیعت ؛ این هرزه علف هایند

که به سینه ات هی مشت می کوبند :

چشمهایت را ببند تا

گناهانم آمرزیده شوند.

در لابه لای غم به شما طعنه می زنند
انگار اینچنین به خدا طعنه می زنند

آلوده نیست، میگذرد شب، بخند گل
باخته های تلخ به ما طعنه می زنند

تفسیر گرگ پیر خبرش گله را گرفت
!چوپان گریست بزم که را طعنه می زنند

رمال می نوشت رسالت از آن ماست
مردم به فال آینه ها طعنه میزنند

ما را ستاره های که دنباله دار کرد
پیغام بوده پنجره یا طعنه میزنند

دلها به تنگ آمده ساقی شهر عشق
معشوقه ها سلام تو را طعنه می زنند

در پرده نیست حرف من از قصه بگذریم
اصلا مشخص است چرا طعنه می زنند؟!

از کوچه ها کوچیدیم
که در جاده ها تابلوی بوسه بکشیم
بادها که پرتاب می شدند
نسیم حسود، رنگ سیاه می پاشید تا...
رفتیم از خودمان به خودمان
تو در انزوا و من در انتهای تنهایی
سالهاست که کوچه ها صدایمان میکنند:
آهای کوچیدگان بیایید که دیوارهامان سست شده اند

تو را میان دو بازوی باد میبینم
مقدس است که در قوم عاد میبینم

الف نشد به کلامت بگو فنا در یا
تو را شبیه غم حرف صاد میبینم

بهار چشم مرا تا به کوچه ات می برد
ولی نشان مبارک مباد میبینم

به بزم پنجره ها مجلسی نمیگیرند
بساط طاقچه ها را کساد میبینم

مبارک است شبی را چنین رقم خوردن
ستاره های که در عناد میبینم

عطش گرفته که یک جرعه آب مینوشم
درون قمقمه می را مراد میبینم

کجا کلاف غزل را نشانه می سازی
کجا کلاه مرا بی بهانه می بافی

کمال راز تو را هم خموش آوردم
چرا؟ چگونه تو را هم به دوش آوردم

قصیده های شکایت کجا الهی بود
غزل برای دل ما چرا الهی بود

دری به سمت تو از غم کشیده شد ساقی
جهان چه داشت که گفتی برای الباقی

قفس شده است به چشمم کرانه ات دریا
به خون نشسته نوای ترانه ات دریا

سکوت پیچک مخمور آیه ها دارد
نوشت این تب انگور آیه ها دارد

برای معجزه ای تازه وقت بسیار است
به باغ تازه ام اما که فصل انکار است

برای فاصله ها هم تبسمت کافی
ولی چگونه بگویم فقط هوالشافی